

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

در جریان برائت عقلیه که وجوه مانعه را بیان کردیم عرض شد که یک وجه شاید اقوی الوجوه است و هنوز برای حل نهایی یا قطعی اش محل ابهام هست که باید این را بحث کنیم چون این اگر جا بیفتد علاوه بر این که جلوی برائت عقلیه را می گیرد در برائت شرعیه هم ممکن است اشکال ایجاد بکند و همان مسأله ی غرض است.

خب حرف این بود که در این مواردی که ما علم اجمالی داریم بالاخره یا اقل واجب است یا اکثر واجب است می دانیم یک غرضی برای شارع وجود دارد بنابر مسلک عدلیه و همان طور که عقل یحکم به این که انسان باید نسبت به تکالیف مولا اهتمام داشته باشد و انجام بدهد نسبت به اغراض هم همین جور. بنابراین و این جا ما نمی دانیم اگر اکتفاء به اقل بکنیم آن غرض مولا برآورده می شود یا نه؟ حالا تکلیف را ممکن است شما بگویید آره یعنی اقل و اکثر هست و بیش از این نمی دانیم، اما غرض چی؟ این شبهه ی مهمی است در مقام. شهید صدر قدس سره هم در بحوث و هم مباحث و هم در حلقات دوتا جواب دادند ایشان که شاید حالا بالاخره روزآمدترین جواب ها هست حالا که ایشان ...

جواب اولی که ایشان دادند این است که وزان اغراض وزان همان تکالیف است در این که همان طور که آن جا بین اقل و اکثر ممکن است باشد اغراض هم ممکن است بین اقل و اکثر باشد. و همان طور که ما در تکالیف نیست به اکثر برائت جاری می کنیم و مؤمن داریم در اغراضی هم که مردد بین اقل و اکثر است همین طور «و یلاحظ علی ذلک أولاً انه من قال بان الغرض لیس مردداً بین الأقل و الأكثر کنفس الواجب» کی گفته این جوری نیست؟ و یک غرض یک امر وحدانی بسیط هست که شما او را مثل شک در محصل قرار می دهید، یک غرض بسیطی است که اقل و اکثر ندارد، واحد است و من می دانم چنین غرضی از مولا وجود دارد حالا نمی دانم به اقل انجام می شود یا به اکثر، عقل بگوید که خب باید احتیاط بکنی. من قال به این که غرض این جوری است «من قال بان الغرض لیس مردداً بین الأقل و الأكثر کنفس الواجب» حالا چه جور مردد بین اقل و اکثر باشد «بان یکون ذا مراتب و بعض مراتبه تحصل بالأقل و لا تستوفی کلها الا بالأكثر» حالا وقتی این احتمالش وجود دارد «و یشک فی ان الغرض الفعلی قائم ببعض المراتب أو بکلها فیجری

علیه نفس ما جری علی الواجب» این جا هم نمی دانیم تکلیف روی اقل است یا روی اکثر است، از اکثر برائت جاری می کنیم، این جا هم همین جور است. این فرمایش قانع کننده نیست، به این مقدار قانع کننده نیست برای ما، چون تفاوت بین واجب تکلیفی و این، در واجب تکلیفی ما منحل می شد علم اجمالی، می گفتیم می دانیم تکلیف روی اقل هست إما مستقلاً و إما ضمناً، این را می دانیم و یا این که مثلاً إما مقدماً و إما نفسیاً، این را ما می دانیم که اقل این چنین است، پس علم اجمالی منحل می شود، دیگر نمی شود گفت إما این جا هست و إما این جا، این جا هست نسبت به اکثر شک داریم خب برائت جاری می کنیم، مؤمن داریم، عقلاً چون بیانی برای او نداریم مؤمن عقلی داریم، برائت شرعی هم خب جاری می کنیم، می گوئیم نمی دانیم رفع ما لا یعلمون. اما این جا شما می دانید غرض حتماً روی اقل هست؟ محتمل است، شاید چیزی باشد که مسبب از این ها هست و وحدانی باشد. این جا درحقیقت علم اجمالی پیدا می کنید یا این جور غرض یا آن جور غرض یا آن جور غرضی است.

س: به عبارت دیگر اقل را نمی توانیم بگوئیم حتماً غرضی ...

ج: حتماً غرضی بر آن مترتب است، چه می دانیم، پس فارق بین المقامین وجود دارد، آن جا می دانیم اقل واجب است یا بنحو استقلال یا بنحو ضمنیت فلذا علم اجمالی منحل می شود، این جا ما نمی دانیم غرض آن عرض معلوم اقل و اکثر است یعنی حتماً بخشی اش یا بنحو نفسی یا بنحو ضمنی در این جا است، بله محتمل هست البته ولی نمی دانیم که علم اجمالی مان منحل بشود که ...

س: یعنی آن ترابطی که توی آن جا مانع نبود این جا مانع هست به عبارتی؟

ج: بله ممکن است این جور باشد. ترابط این جا هم غیر از آن جا هست، یعنی آن جا باز ...

س: نه یعنی زمینه ی غرض روی ترابط حاصل می کنیم یعنی ممکن است این کلش یک غرض داشته باشد نه این که ...

ج: بله، حالا غرض ها به همان انحصاری که ایشان تصویر فرمودند خب ممکن است اصلاً ممکن است غرض خود همین افعال باشد، یعنی چیزی از این تولید نمی شود، خود غرض همین ها خوب هستند چیزی هم از آن ها ... آن که یک چیز بود...

س: حاج آقا این اولین که الان داریم می خوانیم این بیان بیانی مقرری غیر از آن بیان است ...

ج: نه نه این عین همان است منتها این جا را این ها دیگر تلخیص کردند همان چیزی که آن جا، خود شهید صدر ...

س: نه این یک بیان دیگر است ...

ج: نه همان است، همان جا

س: این جا دارد نقد می کند صراحتم، می گوید انه من قال

ج: من قال که شما

س: لیس الغرض کالتکلیف، می گوید ...

ج: آن جا هم همین است این جا ...

س: می گوید جزماً ذو مراتب است، آن جا

ج: نه نه من قال به این که این جور نمی شود باشد ...

س: چه جور نمی شود باشد؟ که ذا مراتب باشند قطعاً....

ج: بله بله آن جا چون مستدل استدلالش بر همین استوار بود. آن جا توی بحوث آمد مفصل گفت نه این جور نیست

و جوهی احتمال دارد درست؟ پنج تا برای غرض پنج تصویر ایشان آن جا ارائه داد ...

س: خب این جا که این کار را نکرد ...

ج: حالا نه که نتیجه ی آن پنج تا می خواست بگوید چی؟ می گوید حالا مردد بین پنج تا هست، پس من قال که آن اولی

است که شما می گوئید ...

س: نه نخیر ایشان نمی گوید که من قال که، اگر این طور می گفت، می گفت من قال که غرض همیشه وحدانی است بلکه

ممکن است که ذو مراتب باشد می شود بیان قبلی که وقتی احداث احتمالات میکنیم از جزم به وساطت خارج می شویم

احداث احتمالی که می شود ما یقین به وحدانی بودن نداریم برائت اجرا می کنیم این بیان قبلی است. این بیان می گوید

من قال که اصلاً مثل تکلیف نباشد، توی تکلیف چی بود؟

ج: می شود باشد نه این که حتماً ...

س: نمی گوید می شود

ج: نه چرا آقای عزیز، آن را که نقد نمی کند، شما آن ها را مطالعه کنید این جا را هم مطالعه کنید می بینید یکی است. پس

بنابراین این که اگر بخواهید این را بگوئید که اشد اشکالاً می شود دیگر خیلی ... که حتماً این است

س: حتماً این است بله چرا؟ بیانش هم این است می شود می شود ... آورد بعدش هم این است ...

ج: و بشر الصابرين بله بفرمایید ...

س: این بیانش می شود یا نه؟ که وقتی که می گوید مذهب امامیه مگر این نبود؟ مگر نمی گفت غرض تابع مکلف^۱ به و مصلحت در مکلف^۲ به مگر این نبود؟

ج: نه نه

س: ... مگر این را نمی گفت؟

ج: نه

س: مگر نمی گفت عقل وقتی که تکلیفی هست ینبع عن وجود الغرض و وجود المصالح فی نفس المكلف^۳ به مگر این را نمی گفت عدلیه؟ این را می گفت دیگر. خب می گوید کی گفته که غرض مثل تکلیف نیست؟ چرا هیچ کس نمی گوید که غرض مثل تکلیف نیست بلکه مثل تکلیف هست همه می گویند به خاطر این. وقتی همیشه یحذو غرض حذو التکلیف و وقتی تکلیف شما در این جا انحلال به وجود آمد و یقین داری در اقل تکلیفی هست پس یقین داری در اقل غرضی هم هست، پس یقین داری در اقل، چرا؟ چون همیشه طبق مذهب عدلیه غرض هست که تکلیف می سازد ...

ج: نه

س: آن وقت شما می گوید تکلیف به اقل قطعاً هست، پس من می گویم غرض هم حتماً هست ...

ج: نه، طبق مذهب عدلیه غرض در مکلف^۴ به این شکل است که یا خودش حامل غرض است یا مولد غرض است، مثل شک در محصل^۵، فلذا مذهب عدلیه هم تصدیق می کند می گوید مولد. مثلاً وضو طهارت می سازد، طهارت یک امر آخری است که یحدث از این، الا بعضی ها حالا بگویند مثل آقای خوئی مثلاً بگویند طهارت همین ...

س: شک در محصل^۶ مگر شک در اقل و اکثر تکلیفی است؟ شک در محصل شک بین متباینین است

ج: نه پس مذهب عدلیه چه جور

س: مذهب عدلیه در ما نحن فیه اقل و اکثر داریم ...

ج: پس مذهب عدلیه چه جور تصویر می کند اگر می گوید حتماً در متعلق باید باشد چه جور تصویر می کند شک در

محصل را؟

س: این که اجنبی از مقام است شک محصل؛ شک محصل

ج: بابا ما می گوئیم این مصلحتی که، این غرضی که شما می گوئید ...

س: در اقل و اکثر ...

ج: خود ایشان فرمود این غرضی که شما می گوئید این غرض وجوهی دارد، یکی این است که بله یک امر بسیط و

کذابی باشد ...

س: در محصل بله ...

ج: یکی این است که نه خود این فعل باشد، یکی این است که از این تراوش می کند. این ها وجوه پنج گانه ای است که،

حالا این جا همان است، هم دارد می فرماید کی گفته آن قسمی است که شما دارید می گوید و نمی شود بنحو اقل و اکثر

باشد؟ می شود باشد، حالا که می شود باشد پس برائت جاری می شود وزانش می شود وزان همان. عدول نکردند از آن

حرف ها، حرف آن جا را به یک بیان مختصر ...

س: می فرمایند این حرف اشنع است و این اشد اشکالاً، اتفاقاً این حرف خوب است آن اشنع است. آن یکی اصلاً وجهی

نداشت که بگوئیم وقتی که همین که نمی دانیم پس برائت، اتفاقاً نه وقتی نمی دانی باید بروی احراز کنی، آن حرف جواب

داشت ...

س: نه این جا این اشد اشکالاً نسبت به او، چون این جا ایشان می گوید من قال که این جوری نیست، می گوئیم خب این

مجرد احتمال است، احتمال دیگر را چکارش می کنید؟

س: من قال مجرد احتمال است؟

ج: بله ...

س: من قال نفی می کند

ج: این این مجرد احتمال است دیگر ...

س: اقل و اکثری باشد غرض احتمال است دیگر، احتمال ...

س: من قال نفی می کند اصلاً ...

ج: نه آقای عزیز نفی نمی‌کند این اولاً، بعداً می‌فرماید ذا مراتب است که به بعضی مراتب تحصیل بالأقل و لا تستوفی کلها الا بالأکثر که می‌خواهد چکار کند؟ می‌خواهد این جوری درست کند که بگوید اقل حتماً غرضی از آن تحصیل می‌شود، مرتبه‌ی اکثرش ممکن است این جوری نباشد، و خوب حالا این جا سؤال هم می‌شود که مرتبه‌ی اکثر ملزمه است یا غیر ملزمه است؟ شما احتمال وجوب دارید می‌دهید، یعنی ملزمه است پس، چطور از آن می‌خواهید براءت جاری بکنید؟ علی‌ای حال این جواب اول ما را قانع نمی‌کند به خاطر همین جهت که این نفس یک احتمال است نه علم است که انحلال درست کنیم و ما نسبت به تکلیف علم پیدا می‌کردیم اما این جا که علم پیدا نمی‌کنیم احتمال دارد این جور باشد، احتمال هم دارد این جور نباشد. این جواب اول.

جواب دوم این است که باز این جواب دوم هم آن جاها داشتند حالا این جا هم دارند که به بیان مثلاً این شاید بیان‌شان ملخص‌تر هم نباشد عین آن جا شاید باشد «أَنَّ الغرض إِنَّمَا يَتَنَجَّزُ عَقْلاً بالوصول إِذَا وصل مقروناً لتصدّي المولى لتحصيله التشريعي، و ذلك بجعل الحكم على وقفه أو نحو ذلك. فما لم يثبت هذا التصدّي التشريعي بالنسبة إلى الأكثر بمنجَز و ما دام مؤمناً عنه بالأصل» این مادام کی مؤمناً یعنی آن تصدی تشریعی‌اش؟ آن تشریع‌اش؟ «فلا أثر لاحتمال قيام ذات الغرض بالأكثر».

خب جواب دوم ایشان هم این بود که کأنّ می‌خواهند بگویند ذات الغرض مسئولیتی به گردن عبد نمی‌آورد، غرض وقتی مسئولیت می‌آورد که مولا طبق آن حکم جعل کرده باشد، تصدی تشریعی کرده باشد. حتی اگر اخبار کند و تشریع نکند به درد نمی‌خورد. حالا ما در ما نحن فیه ما چنین غرضی که قائم به اکثر باشد که مولا تصدی تشریعی کرده باشد نسبت به او که علم نداریم، احتمالش را می‌دهیم و آن تشریع نسبت به اکثر هم که براءت دارد؛ پس بنابراین شرط تنجز غرض حاصل نیست در مقام، چون شرط تنجز غرض این است که مولا تصدی تشریعی کرده باشد به وفق او و این برای ما روشن نیست.

این هم اولاً مسئله حالا مبانی است این دیگه، خوب او که می‌گوید که نه، غرض هم وزانش وزان تکلیف است. غرض مولا را هم که دانستی کار به تکلیف ولو این که چیزی تشریعی نکرده باشد. هم یک غرض، نمی‌کند می‌گوید چی؟ می‌گوید عبد وقتی فهمید من لزومی ندارد که امر به او بکنم.

س: به او هم می‌گوییم ان؟؟

ج: بله

س: به او هم می‌گویم؟؟ می‌گویم رُفَع

ج: نه، حالا غرض عقلی فعلاً داریم صحبت می‌کنیم.

س: عقلی نمی‌گوید، مأمناً بالاصل کجا عقلی می‌گوید؟ چون حق الطاعه‌ای است

ج: تشریعی... برائت عقلی است.

س: چی؟ کجا می‌گوید عقلی؟

ج: الان بحث در برائت عقلی است.

س: ایشان دارد می‌گوید مادام مأمناً عنه بالاصل، کجا گفته عقل؟

ج: بله، مأمناً عنه بالاصل

س: اصل

ج: این چه اصل است؟

س: اصل شرعی؟؟ است

ج: اصل قبح عقاب بلا بیان است؟ یا شرعی است؟

س: نه، نه، نه، رُفَع است.

ج: حالا ما که بحث‌مان فعلاً در مقام اول است.

س: نه دیگه، شما برای زدن بحث احتیاط به رُفَع دارید تمسک می‌کنید

ج: نه، مقام دوم که بعد واردش می‌شویم بحث برائت شرعی است. الان مقام اول است که بحث برائت عقلی است.

س: یعنی برائت شرعی بیاید قبول می‌کنید جواب ایشان را؟

ج: حالا ببینیم تا آنجا، فعلاً گفتیم ما طبق مصباح الاصول، مصباح الاصول دو قسم کرد. چون اقوال مختلف بود

بعضی‌ها گفتند که هم برائت عقلی جاری است هم برائت شرعی، بعضی‌ها تفصیل دادند گفتند برائتش عقلی نیست

شرعی هست مثل آقای آخوند، مثل آقای نائینی و لذا ایشان گفت در دو مقام باید بحث کنیم. یکی این‌که اصلاً برائت

عقلی جاری می‌شود یا نمی‌شود؟ مقام دوم این هست که برائت شرعی جاری می‌شود یا نمی‌شود؟ فعلاً بحث ما طبق

درس خارج اصول حضرت استاد شب زنده دار دام ظلّه

تاریخ ۱۴۰۰/۰۲/۰۶

موضوع: احتیاط

مصباح الاصول برائت عقلی است. خب کسی می گوید نه آقا؛ و این مسئله خودش تصورش هم مشکل است. یعنی عبد می گوید مولا یک: اگر تشریع کرد تو وظیفه ات هست. یعنی تشریع تمام الموضوع است برای وظیفه عبودیت، همین که تمام الموضوع است شرط این که غرض هم اگر بخواهد... آن وقت غرض هم به این شرط موضوع می شود برای این که باید تحصیل کنی او را؛ حق مولویت مولا است. خب اگر آن تمام موضوع بوده حالا عقل دومرتبه بیاید بگوید که یک موضوع دیگر هم درست می شود که اگر تو آن وقت انجام ندادی دوتا کتک باید بخوری، یک: چون آن تشریع را امتثال نکردی، دو: با وجود آن تشریع آن غرض هم دیگه واجب العمل شده بود. غرض را هم تحصیل نکردی، پس دوتا استحقاق عقوبت داری

س: استحقاق عقوبت که نداری، هر دوتا را به خاطر یک؟؟

ج: چرا دیگه،

س: نه

ج: آن که تمام الموضوع است. تشریع تمام الموضوع است صرف نظر از غرض، غرض هم که می گویند؛ خودش موضوعیت ندارد. باید طبق آن تشریع شده باشد.

س: یعنی با آن تشریع یک موضوع جدیدی هم پیدا می شود دیگه

ج: یعنی چه؟ موضوع جدید به معنای ...، بله، موضوع جدید برای حکم عقل، غرضی است که طبق او تشریع انجام گرفته که خود آن تشریع به تنهایی کافی است.

س: آن وقت حتماً باید دوتا عقوبت داشته باشد؟

ج: خب دیگه دوتا سبب است دیگه،

س: نه ممکن است دوتا؛ یعنی درواقع دوتا

ج: خب اصلاً، اصلاً من در این چیز دارم که عقل یعنی چی؟ یعنی مولویت مولا، این جا علاوه بر این که تشریعش را، بکن را و نکن را، می گوید تو عبدی وقتی گفت بکن و نکن، باید بچرخشی به چرخ مولا، امتثال کنی بکن و نکن را؛ کار ندارم غرضی دارد یا ندارد؟

س: از آن ور شرط هم هست برای؟؟

ج: از آن طرف می‌گوید غرضش وقتی این جوری شد من مولویتی درک می‌کنم که غرضی وقتی داشت اگر آمد طبق آن جعل کرد آن غرض هم حالا می‌شود موضوع مولویتی، آن هم از آن دیدگاه هم حق مولویتی دارد. منتها این حق مولویتی که آن‌جا درست می‌شود براساس آن چیزی است که خودش تامّ الموضوع است که آن تشریعش باشد.

س: توی وجه استبعادش چیه؟

ج: یعنی ملاکی آدم نمی‌فهمد برای این، چه ما بگوییم

س: نمی‌شود یک؟؟ تامّی

ج: نه، او که عبد درک می‌کند می‌گوید مولا مولا است غرض دارد از تو، غرضی دارد. اما این‌که شما بیایید این را بچسبانی بگویی در آن صورت کانه یک چیز لغو و زائدی در موضوع حکم عقل کانه

س: چون خودش تامّ است

ج: آن تکلیف که تامّ است. آن وقت این غرض ناقص است جوری که آن تامّی که خودش تامّ است بچسباند به این بگوید حالا من موضوع جدیدی برای عبد درست بشود. برای مولویتی درست بشود.

س: حالا این جمله را حاج آقا اصلاً لازم نبود شهید صدر بگوید. این که تصدی مقروناً لتصدیّه لتحصیل التشریحی؛ اصلاً این را نیاز نبود. این را هم نمی‌گفت؛ اگر هم این جمله را نگوید، این را بگوید

ج: نه، ایشان کار به این دارد دیگه

س: حالا ما بیاییم یک جوری، این جور تصحیح کنیم. بگوییم که وقتی غرض برای شما لزوم می‌آورد که خود مولا نگوید آقا؛ تو از ناحیه این غرض در تأمین و در امنیت هستی، خودش تأمین ایجاد نکند. کانه بگوییم بیان تعلیقیتی که در لزوم می‌گفتید. می‌گفتید عقل می‌گوید لازم است اتباع بکنی مادامی که خود من (تعلیقی است دیگه) خود من نگویم تو در تأمین هستی، ایشان هم این را می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید غرض صرف الغرض دلیل، تمام العله نیست. بلکه تمام تعلیقی است. اگر خودش بیاید بگوید که تأمین ایجاد بکند و بگوید آقا؛ من از تو نمی‌خواهم یعنی تفصیل تشریعی نکند به این معنا نه این‌که جعل إفعال وقفش بکند. من این اشکال شما را قبول دارم. اشکال خوبی است که اصلاً معنی ندارد که بگوییم؟؟ تامّ الموضوع خود تکلیف است، از راه دیگر هم می‌خواهیم تکلیف را ثابت کنیم بگوییم از راه؟؟

غرض است؟ غرض هم معلّق کنیم به وجود تکلیف، خب اگر وجود تکلیف است خودش تامّ بود دیگه، این اشکال

اشکال خیلی خوبی است اما این هم بیایم منها کنیم از فرمایش ایشان، بیایم این را بگوییم. بگوییم خود غرض، ایشان تصحیح کند، عرض من سید است، یعنی صدر نیست. من سید آقا این جور تصحیح می کنیم می گوییم آقا؛ این حرف ایشان حرفش از این جهت خوب است که می گوید غرض کی گفته تامّ الملاک است؟ چه طور تعلیق می گفتید لولا این که خود شارع بیاید تأمین ایجاد کند؟ این جا خود شارع در نسبت به غرض اکثر دارد برائت ایجاد می کند. پس شما نگویند که ما علی مذهب الامامیه غرض که کشف شد کشف عنه إنّما بوجوب اللزوم، نه، این جا تأمین داری، چون تأمین داری پس از اکثر شما غرضش هم در برائت هستی، در راحتی، این حرف را بزنند.

ج: خب، این فرمایش شما دیروز هم می فرمودید که این جور بگوییم حالا ولو عبارت شهید صدر را این جور معنا بکنیم یا بگوییم مطلب آخری. می گوییم آقا؛ این که مولویّت مولا نسبت به غرض در جایی است که خودش ترخیص نداده باشد. اگر بگوییم لازم نیست این غرض را انجام بدهی، من غرض دارم ولی به تو اجازه دادم. ما در تکالیف قطعی هم همین جور می گفتیم دیگه، می گفتیم حاقّ حکم عقل چیه؟ تعلیقی است. ولو او نمی تواند. دست از تکلیفش برنداشته باشد بگوید نمی خواهد انجام بدهی ولی دست از تکلیفم هم برنداشتم.

س: ولی تعلیق وجود دارد

ج: این تعلیق هست. اگر گفت دیگه عبد کاری ندارد ولی حالا مولا می تواند چنین حرفی بزند؟؟ تناقض داری می گویی، از آن طرف دست برداشتی از این طرف می گویی عیب ندارد انجام ...، که شهید صدر خودش قائل به این است در بحث قطع؛ آن جا این مطلب را ایشان فرموده که تعلیق است منتها مولا نمی تواند چنین حرفی بزند. عبد نمی تواند بپذیرد؛ می گوید این تناقض است.

س: از یک طرفی تامّ باشد از یک طرفی

ج: از یک طرف تامّ است می گویی بکن من دست از این بر نمی دارم. از یک طرف می گوید می شود ترک بکنی. بله، مگر جایگزینی به جای آن قرار بدهد بگوید این را به جای آن می پذیرم که بعضی ها مثلاً در قاعده فراغ و تجاوز همین جور گفتند که شارع بلی قد رکعت؛ واقعاً رکوع هم انجام نداده؛ بعد شک می کند. شارع می گوید بلی قد رکعت، آن جا بعضی گفتند شاید آقاضیاء از آن ها باشد که ناقص را شارع به جای تامّ؛ یعنی دست از تامّ برداشتم، همان را می خواهم اما این را به جای آن می پذیرم. خب این یک حرفی است. ولی بگوید نه، اصلاً انجام نده! چیزی هم به جای آن نمی پذیرم.

خب این که نمی شود که؛ ولی تعلیق در ذاتش هست. حالا این جا؛ می خواهد شهید صدر این جوری بفرماید؛ بفرماید آن غرض که قهراً قائم به این اجزاء است. ما نسبت به اکثر برائت داریم کأنه وقتی برائت از اکثر جاری می کنیم؛ حالا برائت عقلی اگر حرف می زنید که چنین حرف هایی نمی آید. اذن مولا نیست. این جا اصلاً جای برائت عقلی نیست، جلوی برائت عقلی می خواهد همین حرف را بگیرد.

س: شاخ به شاخ است

ج: چرا؟ می گوید بابا غرضی است. من که غرض را می دانم که، خود این بیان می شود برای این که باید این را بیاورید. پس نسبت به برائت عقلی که فعلاً محل کلام است، این فرمایش ایشان است. این بیان آخر نمی آید اصلاً، بله برائت شرعی ممکن است؛ خودش دارد می گوید رفع ما لایعلمون، خب می گوئیم دارد اذن می دهد. اولاً خب این جا در صورتی است که باز ما بدانیم کیفیت غرض مان چه جوری است.

س: تا زمینه برای برائت حاصل بشود دیگه

ج: اگر کیفیت غرض را بدانیم چه جوری است

س: اقل و اکثر باشد

ج: اقل و اکثر باشد خب؛ اما همان حرفی که قبل زده می شد ما الان نمی دانیم کیفیت غرض چه جوری است

س: شکّ حاصل نمی شود، آن شکّی که مجرای برائت باشد.

ج: نسبت به غرض،

س: اگر به تعدد مطلوبش ما علم پیدا کنیم چی؟

ج: بله؟

س: به تعدد مطلوب و

ج: اگر بخواهید. ببخشید حالا من ...

س: این حرف را قبول می کنید آن وقت؟

ج: و اگر شما می خواهید به برائت شرعیه بفرمایید که از آن کشف می کنیم که غرض آن جور است که این می شود اصل

مثبت.

س: نه، نه، نمی‌خواهیم بگوییم آن جور است. من همین که؛ مثل قبلی، مثل ...، شما چطور توی تکالیف می‌گفتید با این که اصل مثبت است اقل نیست اما تکلیف اکثر را برمی‌دارد و اقتضای اقل رافع تکلیف کلیه نسبت به علم اجمالی است؟ چطور می‌گفتید آن جا؟ مثبت هم نمی‌گفتید. این هم همین جور بگوید. اشکال از مثبت را نکنید. اشکال از مثبت توی تکلیف هم بود چه جور جواب می‌دادید؟ می‌گفتید همین که من رُفَع دارم نسبت به تکلیف فعلی خودم واقع را کار ندارم ساقط می‌شود یا ساقط نمی‌شود. کاری ندارم واقع چه چیز اثبات می‌شود نه، همین برائت برای من اکثر را در آن امن هستم، اقل را باید انجام بدهم انجام می‌دهم.

س: چون آن جا نگفتیم اقل واجب است

س: غرض هم، غرض هم همین را بگوییم. مگر این فرمایش الان تان که می‌فرمایید ما نسبت به برائت فرع بر انحلال است. انحلال فرع بر جزم به ذومراتب بودن غراض است، جزم به ذو مراتب بودن اغراض نداریم تا انحلالی بشود، تا برائت بشود

س: همان حرف قبلی است دیگه

س: گفتیم. این جواب یک جواب است؛ خوب است اما ممکن است کسی بیاید بگوید آقا؛ من مطمئن هستم ذومراتب است. مطمئن هستم اغراض مولا چون فرع بر تکلیف است و تکلیف را منحل دیدند قطعاً پس قطعاً غرض هم منحل است. چون غرض یحذو و حذو التکلیف، اگر کسی این را بگوید چه می‌گویید؟

س: آخه به چه بیانی؟

ج: خب بله، اگر

س: به همین بیان

ج: از کجا اطمینان پیدا کنیم؟

س: که عدلیه، که عدلیه فقط در شکّ محصل و؟؟ است. آن حرفی که شهید صدر می‌زد موضوعش در اقل و اکثری که جزم به انحلال تکلیف داریم نیست. در اقل و اکثر شما جزم به انحلال تکلیف داری، از یک طرف جزم به انحلال تکلیف داری، از آن طرف هم می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است. بعد می‌گویید شکّ می‌کنم غرض منحل شده یا نه؟ این معنی ندارد. اگر می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است

س: خب نحوه غرض را نمی‌دانیم

س: می‌دانی، وقتی می‌گویی غرض پس در مقدمه اول‌تان اشکال است. پس نمی‌دانید غرض فرع بر تکلیف است. می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است. خیلی خب؛ پس تکلیف منحل است پس غرض هم منحل است. این حرف را بگویید چه جور جواب بدهیم. اگر می‌گویید غرض فرع بر تکلیف است

ج: جواب ما این است که ما این احتمال می‌دهیم، احتمال

س: نحوه غرض را نمی‌دانیم چیه؟

س: نحوه غرض را در مطلق تکلیفات که من نمی‌دانم اقل و اکثری است یا متباین است، آن‌جا نمی‌دانم.

ج: بعبارة آخری می‌گوییم حالا یک عدلیه‌ای پیدا بشود بگوید فقط یک جور تصویر دارد اغراض؛ خب بله، ولی عدلیه‌ای که ان شاءالله ما هم جزء عدلیه باشیم می‌گوییم نه، ما آن‌قدر که برهان داریم تکلیف باید چی؟ گتره به گزاف نباشد.

س: ولی نحوه‌اش را نمی‌دانیم.

ج: حالا نحوه‌اش را نمی‌دانیم. فلذا هم گاهی ممکن است اصلاً مصلحت و این‌ها در تکلیف باشد نه در متعلّق باشد. گاهی ممکن است در متعلّق خودش باشد. گاهی ممکن است نه؛ این مولدش باشد. برهانی که ما داریم برای این این است که گتره و گزاف غلط است. همین که از این بیرون می‌آید کفی.

س: این‌ها هست. این‌ها همه توی ذکر ما هست. حرف ما این است؛ شما الان دارید می‌فرمایید که از یک طرف، از یک طرف مقام، مقام اقل و اکثر منحلّه تکلیفیه است.

ج: بله

س: خب اگر این است پس معنی‌اش چه می‌شود؟ وقتی شما می‌گویید

ج: یعنی معنایش این است

س: ملازمه ندارد به این که آن طوری بگوید

س: ملازمه درست می‌کنیم. معنی‌اش این است

ج: نه این آقا؛ چه ملازمه‌ای؟

س: شما می‌گویید آقا؛ من می‌دانم اقل تکلیف دارد، می‌دانم اقل تکلیف دارد اما نمی‌دانم غرضی که در این جا وجود دارد شاید قائل به اکثر باشد

ج: بله، چرا؟

س: می‌دانید معنی شا چه می‌شود معنی اش این می‌شود که من می‌دانم اقل واجب است، اقتضای هم می‌کنم به این، از اکثر همین برائت انجام می‌دهم اما ممکن است مولا تکلیفی الان داشته باشد که فقط اقل است اما غرضش را ندارد. این که خوب می‌شود تخلف غرض از تکلیف

ج: نه، خوب دقت کنید. آن یقینی که داشتیم چه جور یقین بود نسبت به اقل؟ می‌گفتیم یا استقلالی است یا ضمنی است. همین که یا ضمنی است یعنی همین! یا مقدمی است یا نفسی است، این یعنی همین! یعنی نمی‌دانیم نسبت به آن غرض چه جوری می‌شود

س: بله، ولی می‌دانیم این اجزاء واجب است

ج: ولی از نظر بکن می‌دانیم تا این جا بکن آمده، این جا نمی‌دانیم.

س: بله، آن را که نمی‌دانیم فقط

ج: برائت جاری می‌کنیم؟؟

س: فقط منشی از این نیست. فقط منشی ممکن است از این باشد توی مراتب بالاتر ممکن است مولا بخواهد.

ج: اللهم صل علی محمد و آل محمد.

پایان